

که هر چه در مذہب عاشقان جائز داشته عاقلان تاب آن نمی دارند شاید که در طلب سالک مرشد
توقف انگند باشد حیلہ انگیزتہ باشد تا کہ کمال شوق و فور اشتیاق رسد نماید بنا بران گوید قوله

اگر چه بدنامی ست نزد عاقلان | مانع خواهی م ننگ و نام را

معنی آنست که هر چند اگر چه میخواری که مراد از و عشق باز نیست نزد عاقلان موجب بدنامی است
بمعطاکن که ما از سرننگ ناموس گذشته بآن تعلق نمائند چون دستگیری مرشد بدولت عشق
مشرف شد و هر دم احوال او بنوعی دیگر شد و چون احوال عاشقان موجب حسد حاسدان
است گوید - قوله

دود آہ سینه نالانق من | سوخت این افسردگان خام را

افسردگان خام کنایه از ظاہر پرستان معنی آنست که این دود آہ من که از سینه نالان من
برمی آید این ظاہر پرستان را سوخته حاصل آنست که مشاہدہ علامات عشق و معاینہ آثار شوق کم از
هر دم ظاہر می شود موجب حسد حاسدان گردیده و ایشان را در حسد آورده و یا آنکه حالت ما در حیرت
آن دل آرام بجای رسیده که دل دشمنان سوخته بدان که بر سالک عاشق هر دم حالے دیگر می
میدهد و هر لحظه اسرارے دیگر و انوارے دیگر کشف میشود و آن اسرار شایان آن نیست که بر کس
گفت الا بعاشقان و چون عاشقان نادراند گوید قوله

محرم راز دل شیداے خود | کس نے بنیم ز خاص و عام را

معنی آنست که درین زمانہ از خاص و عوام کس را محرم راز دل شیدای خود نمی گوید که با و احوال
خود یک یک عرض نمایم که در عشق آن معشوق هر دم چه رنج و محنت سوز و درد روسته میدهد تا
بمدوا و سایین دل پیار پردازد و یا آن که کس را نمی بنیم که بسبب عشق چہ اسرار و انوار کشف
میشود و دل ما باید دانست که چنانکه اظهار عشق مرعاشق را شایان نیست اخفاء آن نیز نوع از محالات
بنا بران گوید قوله

با دلارای مرا خاطر خوش است | کز دلم بیکبار برد آرام را

معنی آنست که خاطر من و اله متعلق عشق دلارای است که آن دلارای مجلوه از جلو بلای خود آرام
از دل بے آرام ما برده و بے قرار گردانیده و آن دلارای محبوب حقیقی یا مرشد یا محبوب مجاز نیست

سوزان

خویش

و چون عاشق را لازم است که هر گاه ذکر معشوق در میان آید بے ذکر وصف او نتوان گذشت بنابرین گوید قوله

شکر و دیگر بسر و اندر چه چمن | هر که دید آن سر و سیم اندام را

سر و کندی از معشوق مجازی چمن دنیا آن سر و سیم اندام محبوب حقیقی معنی آنست که آن دلارام من محبوبیت که هر که جلوه های او را دریافت و تجلی از تجلیات او معاینه نمود باز درین دنیای فانی به رویان مجازی التفات ننماید بدان که سالک عاشق بسبب یقاری اظهار سوز و درد نمود چون ارشاد مرشد بے اشارت الهی نیست بنابرین گوید قوله

صبر کن حافظ به سختی روز و شب | عاقبت روزی بیابی کام را

معنی آنست که اے حافظ شب و روز برین سختیها که درین طریق تزاروی مینماید صابر باش تا عاقبت بموجب الصبر مع الظفر بر مراد خود دستخیز یابی منزل

ساقی بگذار از کف خود طل گلران را | تا خوش گذرانیم جهان گذران را

ساقی کنایه از مرشد بگذار روان کن رطل پیمانہ شراب جهان گذران دنیا فانی معنی آنست که اے ساقی این پیاله شراب محبت که حاصل کرده برکت داری روا کن بسوی ما تا از نوشیدن آن این جهان فانی را بخوشی گذرانیم لے در عشق بسیر بریم بدان که چون مسترشد بتوجه مرشد بے محبت سرفراز شد و حالت او بنوعی دیگر شد قطع نظر از اعمال و افعال نمود و بیجا ورزید و اندیشه نیک و بد از میان برداشت چه بسا اعمال و افعال از سر عاشق میزند که در نظر صورت بیان بصورت گناه است تردا بل معنی عین طاعت چون موجب طعن طاعنان است گوید قوله

زاهد چه عجب گر گندم عیب برندی | بر اهل بنظر طعن بود بے همزان را

زاهد کسے بود که در ریاضت بحد کمال بود و تارک دنیا اما از عشق محروم اهل بنظر عاشقان بے همزان غایب بریتان معنی آنست که اگر زاهد ظاهر پرست که نظرش بر اعمال تنگن است و امید حصول ثواب درجات و انگیز وقت اوست اگر مارا برندی که بیباکی و قطع نظر از اعمال عیب کند بے عجب نیست چه عادت جهان بنسبت که اهل بنظر طعن بے همزان گردند باید دانست که در راه عشق مقامیست که چون سالک در آن مقام رسد همه جا چه از صومعه چه از مسجد و کعبه و کنشت ظهور خاص محبوب میند بنابرین گوید قوله

در قبله و بتخانه تو مسجودی و معبود | روسوسے تو باشدم صاحب نظر از را

مخاطب درین بیت محبوب است یعنی اسے محبوب من در همه جا ظهورت است اگر کعبه است مسجود تویی
و اگر بتخانه است معبود تویی و نیز از بتخانه و کعبه عشق وزید مراد است از ذکر سبب و اراده مسبب و
عاشقان کامل همه جا مشاهدہ تومی نمایند و تراسی بینند و نظر بر کعبه و کثرت نمیدارند چون این
موجب طعن طاعنان میشود از این جهت که بذوق آن کس نمی تواند رسید لا عاشق بنا بر آن گوید

ارباب خرد و ذوق فی عشق چه دانند | از حاله مانیت خیر خیران را

معنی آنست که ارباب خرد زاهدان و متقیان اند ذوق سے عشق را چه دریابند و چگونه بر ارباب
و کلمات عاشقان واقف شوند چون قطره از جام عشق در ایشان زرقه بنا بر آن از حالت باذوقی
ندارند و زبان طعن و رقی ماوراز ساخته اند چون عاشق مدام جو بیان وصل است بنا بر آن گوید قوله

کامی طلبد حافظ ازین چشمه حیوان | آرسے نتوان خورد نصیب گران را

کام بوسه چشمه حیوان کنایه از دهن معشوق و کنایه از بوسه از دهن معشوق وصل محبوب است
معنی آنست که حافظ مدام جو بیان وصل معشوق است لیکن چون جناب معشوق از آن غایب است
که هر بوالهوس دست بدان تواند رسانید بنا بر آن از روی تحقیر گوید آرسے این دولت نصیب
دیگران بدست آوردن نمی توان و ما را چه حوصله و استعداد و چه یار و زهره که باورسیم غزل

مطرب از مطرب که در خوش باد و پیرا | شنیدم ناله ولسوزی را

مطرب عارف ناله ولسوزی کلمات جانسوز عاشقانه سے مراد عاشق کامل معنی آنست
در شبی از شبها از زبان عارفی که دل سے خوش باد کلمات جانسوز و سخنان دل سوز کسی که ما
نے بفراق از اصل خود گرفتار بودناش سے نمود چنانچه نالش آن در مفتح مشنوی مذکور است تمام
نمود چون خاصه کلمات عاشق آنست که دل سامع را بخود جذب میکند بنا بر آن سے گوید

قوله

چنان در جان من سوزش اثر کرو | که بے رقت ندیدم هیچ شکر را

معنی آنست که استماع آن کلمات جانسوز چنان در جان من اثر کرد که سبب آن بهر سو بهر سو
که نظر کردم از رقت مراد از حالی نیافتم یعنی همه را در درد و سوز یافتم همه عالم چونیک نماند است

دل هر زنده پمانه اوست + خرد مست ملائک مست جان مست + هو مست زمین مست آسمان
مست + و یا آن که باین معنی که از غلبه رقت که بر من زور آورده بود پنداشتم که همه چیز در رقت است
نه آنکه فی الواقع **۵** چون تو برگروی و برگرد دست به خانه را گردنده بپند منظر است + قوله

حریفی بدمر ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی سمش و دمی را

حریف همخانه و یار و صاحب ساقی مراد مرشد زلف مراد عالم کثرت و نیز بجزو هم جلال
رخ مراد وحدت و نیز وصل جمال دمی مختص به **۵** معنی آنست که یارے بود مرا شراب و سینه
یعنی مرشدے داشتم که در شب که وقت خاص عاشقانست بیان لطف که کنایت از عالم کثرت است
بنوعی سیمو و که آن عالم کثرت در نظر شنوندگان چون شب بچو سیمو و شرح عالم وحدت بطریق غیر متعارف
که اسرار غامضه همچو آفتاب روشن می شد و چون شوق سماع متکلم را گرم تر میگرداند بنا بر آن میگوید قوله

چو شوقم دیده در ساغر می افروزد بگفتم ساقی فرخنده پے را

معنی آنست که چون آن مرشد شوق مارا دریافت در اظهار آن اسرار گرم تر گردید و بجا می عشق
کرد چنانکه ساقی هر گاه شوق میجو از آن زیاده می بیند در ساغر می ریزد و من بان مرشد عرض نمودم

قوله رهانیدی مرا از ستر هستی چو پیودی پایے جام می را

معنی آنست که چون این اسرار پے در پے گفتی مرا از ستر هستی یعنی خودی و خود پرستی رهانیدی
باین معنی که می دانستم که من بجای رسیده ام و کمال حاصل کرده ام و چون این اسرار شنیدم
حاصل کرده خود اندک دیده از تکبر و خود بینی خلاص گردیده ام چون زبان سالک از او اے
شکر مرشد قاصر است جز دعا کردن نتواند بنا بر آن گوید قوله

حماک اللذین عن شمس الشوائب جزاک الله فی الدارین خیراً

ولفظ خیر قافیه معمول است و آن آنست که تبصره شایسته آن گردد که بوزن قافیه درست شود
چون درین قطعه **۵** بر تافتست بخت مرار و زگار دست بنام نمیرسد بسبب زلف یار و **۵**
خشم شتر دست را قربان همبکند + زان رو سعدی بجز آیه معنیته کاروست معنی آنست که چون
من در عرض آن عنایت خدمت نمی توانم کرد زبان بدعای کشایم که حمایت کند ترا الله تعالی
از شر حادثات و جزا دهد ترا الله تعالی خیر در هر دو جهان چون عاشق بغلبه مستی عشق ملک

کاوس و کے را بجوی نے شعر و بنا بران گوید قوله

چو سچو و گشت حافظ کے سمشارو | ایک جو ملکت کاوس و کے را

دولت

معنی آنتست کہ چون حافظ از شنیدن این اسرار عشق و محبت بزبان در نشان محبوب مست و سحر
گردید از خودی و خود پرستی گذشت بلکه رسید کہ پیش او ملک کاوس و کے را قدر خوبی نماند غزل

صوفی بیا کہ آئینہ صاف است جام را | تا بگری صفای سے لعل فام را

باید دانست کہ صوفی را دو اطلاق است یکے آنکہ ملتزم ملت بود و اراک مطالب بحشف شود
و باین معنی شامل قلندر و ملائمت و مجذوب و سایر اقسام است دوم آنکہ بمشاهدہ جمال ازلی و محبت
لم نیلی از ہر دو کون محبوب آزاد و مشاہدہ کثرت در وحدت و مشاہدہ وحدت در کثرت کند و ہر دو کمال بعینت
رسول با ذون و بدعوت خلق مامور باشد و این طائفہ کا ملان مکمل اند کہ فضل و عنایت ازلی
ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لہجہ توحید از شکم ماہی فنا با حل تفرقہ و میدان
بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمودہ تا خلق را نجات و درجات دلالت کند و این معنی خاص است
در ملائمت و غیرہ یافتہ نمیشود و ازان کہ کثرت از نظر شود و سے ترفتمہ کہ اَلْمَلَاکَہُ مَتَّیْ هُوَ الَّذِی
کَا یُظہِرُ خَیْرًا وَا لَیْضَمُّ شَرًّا و قلندر خود فروتر ازین است چنانچہ مذکور خواہد شد پس صوفی
کہ درین بیت یا ابیات دیگر چون ۵ صوفی صاف بہشتی نبودز آنکہ جو ۶ و یا ۷ صوفی نہا
وام سر حقہ باز کردہ محمول بر پہنچ معنی ازین دو معنی نمیتواند شد پس مراد از صوفی در موضع ذم شخصے بود
کہ انظار خیر و اضممار شر کنند معنی ملامتی کہ ناظم ازان نیست ۸ خیر تا خرقہ صوفی بخرابات بر یکم ۹
یا مراد از صوفی متشبہ مطبل بود بصوفی یعنی جماعتی کہ خود را بصوفیان ظاہر کنند و از علیت عقاید از اعمال
و افعال ایشان ظاہر خالی باشند در بقہ طاعت از گردن برداشتمہ خلیج القدر در مرتبہ باحت میچرند و گویند
کہ تقید با حکام شریعت کار عوام است کہ نظر ایشان بر ظواہر متصو با خدا ما حال اہل حقیقت ازان
عالی تر است کہ برسوم ظاہر مقید شوند و اہتمام ایشان بر اعمال حضور باطن پیش نبود و این طائفہ را
باطنیہ و اباجیہ خوانند و صوفی کہ در موضع مدح واقع شد چنانچہ ۵ صوفیان جملہ حرفیند و نظر بازوئی
محمول بر ہر یکے ازین دو معنی میتواند شد لیکن حل او بر معنی اول کہ شامل فرقہ ملامتیہ بود کہ ناظم ازان
اولے و النسب است معنی آنتست کہ ای صوفی ظاہر پرست یعنی مرانی و خالی از اعمال آبار ایش

مرقع

در دیوار دل چه نهاده و در عید من استوی یوماً منو مغبون چه افتاده که بدین لباس جز تشبیه
چیزے دیگر نمی کشاید در مشرب ماورائی که مشرب اهل معرفت است تا صفائی جام دل سالک که
مانند آینه روشن است معاینه کنی که آثار صفائی سے که عبارت از محبت خالص است چه نوع
صفای آینه دل ظاهر می شود و چه نوع کمال حاصل می آید تا از انکارے که داری باز آئی چون
در راه عشق و محبت بسا اسرار است که مشوف بچکس نمی شود و الا بعاشقان بنا بران گوید قوله

راز درون پرده زرنندان مست پرس | کین حال نیست صوفی عالی مقام را

سوال لفظ صوفی که در محل ذم واقع شده عالی مقام چون صورت بند و جواب بطریق سخن چون
شیخ پاکدامن معنی آنست که اسرار الهی و بکتهای عشق حضرت لاتناهی از رندان مست یعنی عاشقان
که قطع علائق و عوائق کرده اند و از ماسوی الله بریدند و بحق رسیدند بر سر چیرا که رسیدن بدریافت
اسرار الهی شایان زاهد ظاهر پرست و صوفی مرانی نیست هر چند که در طاعت و عبادت کوشش حصول
معنی میسر نشود و باید دانست که رازهاے پرده بسیار اند که بجز غزه محجب باشند و غزت عشق
زبان عارفان بریده از افشای آن الا بر سبیل ایمانیکه ازان سر قدر که القدر سئل الله فلا کفشوقه
که شریعت محمدی مانعت دوم سر بوبیت که ان الرئی بینه لکشف لبطال الربوبیة سیدوم حقیقت
محمدی اگر حقیقت خود آشکارا کند مبطل شریعت باشد چهارم سر روح قلب الشوق ح من امر ساری
و علی هذا القیاس بشماراند و تا صبح ولایت از مطلع ندم و نجوم صفات بشری متلاشی نگردد
بران سر اطلاق نیفتد و بختل که صوفیان عالی مقام که راز داران خلوتخانه اسرار الهی اند و از آداب
و انی حفظ مراتب میکنند چگونه افشای راز نمایند و مستان با ده محبت که صاحب حال ند ضبطند از
هر چه می بینند و می شنوند بی اختیار بر زبان آرند و چون در عالم بیچکاری نیست بهتر از حصول معرفت
که و ما خلقنا الجن الاولئس الا ليعبدون اے لعرفون و عرفان بی مشهود ممکن نماند
بنا بران گوید قوله

در نقد عیش کوش چون آنجور نماید | آدم بهشت روضه دار السلام را

نقد عیش حصول شهود الهی و عرفان نامتناهی آنجور نیست بهشت بهشت روضه دار السلام
جنت معنی آنست که ای صوفی ظاهر پرست مشغول این دنیاے فانی و زهد بلا نفع چه شده باز آ

و بحصول معرفت و شهود الهی کوشش نما و کار امروز بفر و امفکن که کار امروز بفر و افکندن دست
تخیر بدندان گزیدنت آدم چون مدتش پیری شد کاسه کرد که بهشت از دست بهشت باز از
لفیحت سالک اعراض نموده به بیان سالک می پروازد قوله

در دور باوه یکس لوقح درکش و پرو
یعنی طمع مدار وصال و وام را

دور باوه ظهور تجلیات قدح تجلی معنی آنست که ای سالک در سلوک عشق و محبت تفرجات
تجلیات بسیارست پس در هنگام ظهور تجلیات مدام بتجلی واحد مشغول مباش تا داخل خسر الدنیا
و الاخرة نگردی مگر بیزارم از ان کمند خدای که تو داری بهر لحظه مرآت از خدای دیگرست ببلکه بر سر
تجلی که رسی یکدولم تفرج نموده روان شو تا داخل اولیک لهما الدرجات العلی شوی
چرا که سالک را باید که منتقت بدان نگشته خلیل وار لوائ لا احب الا فلین بر آورده پیش قدم
هند سوال درین بیت معلوم میشود که گاه وصال یافته میشود و دوم بیت لاحق که عنقا شکار که از ان
مفهوم می گردد که وصال دست نمیدهد جواب آنست که حق تعالی را دوم مرتبه است ظهور و بطون
یکه از ان احدیت ذاتیه مجرد از صور تعینات و اتفاق صوفیه بر آنست که حضرت ذات از حیثیت احدیت
ذاتیه و هویت غیبیه برتر از ان است که متعلق به علم و کشف شهود تواند بود و یکه از ان واحدیه که عبارت
از ذات مقید بصور تعینات علییه و غیبیه و این یکشفت شهود میگردد پس آنچه از بیت اول مفهوم میشود
وصل باعتبار واحدیه و آنچه از بیت ثانی معلوم می شود عدم وصل احد است و نیز صوفیه را در کشف
ذات الوهیه اختلاف است اکثری از محققین قائل اند بعضی منکر و چون فکر کردن در ذات و غور نمودن
بآن شایان سالک نیست که تفکر وانی آکایه و لا تفکر وانی ذاتا بنا بران گوید قوله

عنقا شکار کس نشود وام باز چین
کین جا همیشه باوید سست و ام را

عنقا که ذات مقدس که در لغات از وی بعنقا تعبیر نموده اینجا اشارت بجهت ذات مقدس باو
بدست بیاصل معنی آنست که عنقا احدیت شکار استعداد کسی نمی شود و ام سعی و کوشش
از و با دوار زیرا که سعی بیاصل است قال الله و یجذبکم الله لکم نفسکم و الله مرؤف باعباده
و ایضا قال رب ابرئنی و قال لکن ترانی و برائے شکار دیگر مثل تجلیات ذاتی و صفاتی
و افعالی دام سعی بگستران که خود گفته به بر و این دام بر مرغ و گرنه بچ که عنقا را بلند است آرشانه

و شیخ یحیی و جوی لطیف بکار برده یعنی عنقا و الوهیه شکار کس نمیشود بلکه شکار بیک است حاکی
عن الله انا عند المنکسرة قلوبهم کاجلی و چون در عشق تنگ و ناموس را گذر نیست بنا بران
گوید قوله

دل شایب فت و خچیدر گنج عشق | پیرانه سر مکن هنر تنگ و نام را

معنی آنست در شایب که ایام کارے بود عقده کار از دست نکشود و از کشت زار دنیا ذخیره
عقبه برداشتی ای عشق حاصل مگردی ^{۱۵} الا لے که شرے بهفتاد رفت ^{۱۶} مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برگ بودن همی ساختی ^{۱۷} بتدبیر رفتن بند و اختی ^{۱۸} احوال که موسم پرافشانیست یعنی
هنگام پیری تنگ و نام را که هنرے پنداری مکن و اگر بکن باشد معنی آنست که هنرے
بکن از برائے تنگ و نام خود تار و ز قیامت تنگ و نام تو بر جا ماند چنانچه سعدی گفته ^{۱۹}
و گرد دست قدرت نداری بکار ^{۲۰} چو بیچارگان دست زاری آرد ^{۲۱} و چون در عشق امید عاقبت
نیست بنا بران گوید قوله

من آن زمان طمع ببردیم ز عاقبت | کین دل نهاده بر کف عشقت ز مام ما

معنی آنست که من از ازل که اختیار عشق نمودم طمع عاقبت منقطع مگردم که ^{۲۲} العشق نزل السلام
و اختیار سبیل الملامه و چون مدام توقع عاشق همین هست که معشوق بنظر لطف نگرد گوید قوله

مارا بر آستان تو بس حق خدمت است | ای خواجه باز بین بترجم غلام را

معنی آنست که ای معشوق من از من اعراض چندین چه میکنی و چرا سوسے من سنے نگری که مارا
بس حقوق خدمت بر آستان نست یعنی اگر چه خدمتے که لائق جناب تست از ما صادر نشده
اما اینقدر هست که آستان ترا نگذاشته ام و ازین در بدر دیگر نرفته ام که جائے دیگر گفته ^{۲۳}
جز آستان تو ام در جهان پناهنیست ^{۲۴} پس اسے محبوب من بر این غلام خود بنظر لطف نگه فرما
و گویند که حافظ بظاہر دست ارادت بکسے نسپرد و فیض از جناب محمد یافته که جائے دیگر گفته ^{۲۵}
زانکه بخشایش بس روح مکرم با دوست ^{۲۶} گوید قوله

حافظم بد جام جم است ای صبا بر | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

جام جم بکلم علمت علم اولین و الاخری ^{۲۷} کلب محمدی عم مراد عشق بنو بیت صبا و اردغینی

له اولش حافظ از معقولانست کرام اثر

و عارف کامل شیخ جام محمد که بصفت موصوف است معنی آنست که ای وارد غیبی و یا اے عارف کامل حافظ طالب فیض نبولیت و پیوسته در عشق آنحضرت مشغول هرگاه که گذری بجناب نبوت آید کنی پس بندگی ما را عرض نمائی و نیاز ما را سانی غزل

صبا با طفت بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا همان باد که پیغامبر عاشقانست چنانکه در نزهة الارواح گوید عجائب قوسے اند که باد صبح را بهمدم خود سازند و هر دم بسننے با او پروازند و نیز مرشد و وارد و جذبہ غزال رعنا معشوق و مراد ازان محبوب حقیقی سر بکوه و بیابان و اوان سرگردان سافتن و مبتلا شد راند و بلیات نمودن معنی آنست که ای باد صبا بز می بگو مر آن معشوق را که همچو غزال رعنا از نظر طالبان می گریزد و بقید ایشان نمی آید که من که خانمان گذشته در طلب تو کوه و بیابان و صحرا یعنی مواضع محنت گزیده ام از جهت وصال نتست نباید که همچنان که از خانمان جدا مانده ام از وصال تو هم محروم بزم بازبان صبا که پیغامبر عاشقانست التماس سے نماید قوله

چو با حبیب نشینی و باد به پائی | بیاد آر مثنیان باد پیما را

با حبیب نشستن بوصول حبیب رسیدن باد و پیمودن مست نظاره وے گشتن باد پیما بے حاصلی معنی آنست که ای باد صبا هرگاه که با حبیب من واصل گردی و مست نظاره او شوی باید که عاشقان سرگشته بادیه بجزان را یاد داری یا دو دہانی و چون کار معشوق درام بے نیاز نیست و خود بینی بنا بران گوید قوله

شکر فروش که عمرش در از باد چرا | تفقدی نکند طوطی شکر خارا

شکر فروش معشوق طوطی شکر خا عاشق معنی آنست که اے محبوب من که عمر او در از باد چرا عاشقان را تفقدے نمیکنند و بحال ایشان نمی پروازد گویا استفسار میکنند که درین چه سراسر است که معشوق از عاشق اعراض میکند و او را بطلب نمی رساند و چون طریقہ معشوقان استغنا نمودن است و آن جز غرور حسن نتواند بود بنا بران گوید قوله

غرور حسن اجازت مگر نداد او گل | که پر کشے نہ کنی عند لب شیدا را

غرور حسن در بعضی نسخه غرور حسن نداد منفی و مثبت گل محبوب نمکنی منفی و مثبت عند لب

عاشق معنی آنست که ای محبوب من که با این حسن و جمال چون گل هستی مگر غرور حسن ترا اجازت
 نمیدهد که از احوال پر طلال عاشقان شیدا پرسش نمائی یعنی مقتضیات حسن تو نیست که طبل شیدا
 زیاده تر شد ای بهر ساند تا قدر پرسش و اند چون هر صاحب نعمتی را در کارست که با دل شکر این
 نعمت عظمی بموجب احسنی کما احسن الله الیکت گرامیده بنا بران گوید قوله

بشکران که توئی پادشاه کشور حسن | بیا و آر عزیزان و شت صحرار را

معنی آنست که ای محبوب من بشکر آنکه تو پادشاه کشور حسن هستی عزیزان و شت صحرار را که کنایت
 از عاشقانست از خاطر خود فراموش نه سازی و چون خلق و لطف معشوق دام عاشقان است
 گوید قوله

بخلق و لطف تو ان کرد سید اهل نظر | بقید و ام نگیرند مرغ و انار را

اهل نظر کنایه از عاشقان مرغ و انار عاشق معنی آنست که ای محبوب من بر عاشقان بیچاره
 بخلق و لطف پیش آئی و ایشانرا بحبل المتین حسن خلق مقید کن شبنمی که صیادان مرغ زهرک را
 بخلق و لطف پاد زنجیر می کنند و در دام می آرند و چون در سرشت معشوقان غیر از عاشق کشی
 و ستم و جفائیست بنا بران گوید قوله

ندامم از چه سبب رنگ آشنائی نیست | سهی قدان و سپه چشم ماه سیمارا

رنگ آشنائی لطف و مرحمت یعنی معشوقان که از عاشقان اعراض میکنند و استغنائی نمایند
 دوست جور و جفا دراز بسیارند نمیدانم که بیش چیست و چون هر دم کار معشوق بیوفائی و مخالفت
 عاشقانست گوید قوله

جز اینقدر نتوان گفتم در جمال تو | که خال مهر و وفائیست روی زیبارا

معنی آنست که ای محبوب من هیچ عیبی در جمال خود نداری میگویم آن که وفائیست مر ترا و این معنی در
 حقیقت سراسر ترک ادبست جوایش بد و وجه است بیک آنکه لا یحیی حکن نجفی کما صمد کره خنده
 دوم آنکه وفا آنرا گویند که کار و بار معشوق موافق عاشق باشد و این بهمه حال نباشد گاه معشوق در
 عتاب باشد و اعراض و دشنام معشوق اگر چه از روی معنی عین حکمت است و بر جایگین چون
 موافق خواهش عاشق نیست بنا بران عاشق میدانند که بیوفائی کرد چنانکه بر میز نمودن و در تلخ

حسن

فرمودن طبیب مریض را اگر چه فی الحقیقت عین حکمت است و لطیف است اما بنظر مریض بیوفائی است
 همچنان گاه عتاب گاه خطاب گاه عبرت گاه وصل گاه قبض گاه بسط در نظر عاشق
 سوخته و بقرار بیوفائی می نماید پس ترک ادب نشد و چون این شعر سر اسرارحت انتم و
 فرحت افزا است گوید قوله

در آسمان چه عجب گمزه گفته حافظ | سماع زهره برقص آورده مسیحا را

معنی آنست که اگر سرود زهره که مطرب فلک است از اشعار حافظ باشد عجب نیست که مسیحا را
 برقص آورد یعنی سخنان من چنان پرسوز اند که مسیحا از استماع آن برقص آید غزل

صبحدم بکشا و خمار در میخانه را | قلقل آواز صراحی جان دهد مستانه را

صبحدم هنگام صبح که وقت میخواری میخوران است خمار بفتح و لشد تیره میفرستند مراد مرشد
 میخانه عشق عالم عشق را پس میخانه ایست که کز شرابش عقل کل دیوانه ایست
 قلقل آواز صراحی چنانچه در مرآة المعانی است پنبه گوش صراحی غفلت است و ان
 صراحی روح جاده وحدت است چون صراحی بر کشد پنبه ز کام قلقل آید از زبان او مدام قلقل
 او چیست یعنی ذکر روح میرسد مراد عالم دل را فتوح معنی آنست که وقت صبح مرشد در میخانه
 را بکشا و یعنی بیان اسرار و معارف عشق نمود و گفت که ای عاشقان تا توانید بگذر روح مشغول
 شوید که مسرت افزای عاشقان است کما قال ذکر اللسان لقلقه و ذکر القلب و سوسه
 و ذکر الفرج کراحه و باز چون انکشاف معنی می شود تا که تکلم بوضع ترین او کند بنا بران گوید قوله

دور کردن آمده آخر دین بزمی من - | ساقیا بر خیز و پرده آخرین پیمان را

ساقیا خطاب که نشاننده می محبت الهی است معنی آنست که چون بیان اسرار را درین
 مجلس نوبت من افتاد گفتیم اے ساقی بر خیز و پیمان آخرین پر کرده عنایت فرما یعنی بوضع
 ترین ادا فرما و یا آنکه چنانچه بزبان تلقین نمائی بتوجه باطنی هم عنایت فرما اکنون بدان که تلقین شد
 بنمیشد همین زهد و صلاح است و وعظ و نصیحت تا آنکه سالک استعداد دے تمام حاصل نماید
 چون سالک هر دم اضطراب و اضطراب بے سبب عشق رو می میدهد و از زهد و پرهیزگاری
 حصول نمیشود چنانکه خود جاے گفته دل از صومعه و صحبت شجسته طول بیار ترنجم

این غزل چه
 حافظ نیست
 بلکه الحاقی است
 چرا که این کلام
 با کلام خواجه
 شیخ تبر
 که اقبال مولانا
 البیتا
 استمسی ۱۲

کو خانه خمار کجاست بد بنا بران گوید قوله

چون شدم مجنون برو عشق لیلی بجان
عاقلا پسندے مدہ همچون من دیوانہ را

مجنون عاشق لیلی کنایه از معشوق عاقل کنایه از مرشد باعتبار صحو بعد المجرمی از بحر مجرب آید و بسا
صورت سیدہ و مرتبه تکمیل یافته معنی آنست کہ اے مرشد من چون در عشق آن محبوب لیلی وش مجنون
وار رسوا گشته ام پس همچو من دیوانہ را بہ بند و نصیحت پیش میا بکہ جامے از عشق بمن حوالہ کن۔
چون سالک چندین عجز کرد بنا بران مرشد تلقین کرد قوله

آئینہ زنگار اصیقل تقوی پاک کن
پاٹ بنگر اندر آن آئینہ جانانہ را

آئینہ اول بمعنی دل و ثانی مراد روئے معشوق پاک در مصرع اول بمعنی مصفا و در ثانی بمعنی
حسن وجه و بے کابش و نقصان و عیب تقوی پرہیزیدن از ماسوی اللہ مع الذین
التقوا و الذین ہم احسنون معنی آنست کہ ای سالک اگر میخواہی کہ روئے آن معشوق بینی۔
اول دل خود را کہ مانند زنگار خورده است از صیقل تقوی پاک یعنی خطرات و خیالات ماسوی
محبوب را از دل برون کن بعد از ان با حسن و جبروئے معشوق در ان بین و چون در راه عاشقی
ہمیں است کہ عاشق خود را فدائے معشوق سازد گوید قوله

گرد شمع جان معشوقی بگرد از شقی
عاشقی آموزاندر سوختن پروانہ را

معنی آنست کہ اے سالک اگر تو عاشق ہستی پس بگرد گرد معشوقے لے خود را فدای معشوق
ساز و حیلہ پیش میار و ملکہ کہ چگونه فدای شومد و مے سوزند کہ عاشقی در سوختن مرغ عاشق را خود
تعلیم میکند بنی کہ پروانہ را در سوختن کہ تعلیم نمود چون عاشقی سرا سر بلاست بعضے عاشقان
خام بجناب محبوب سخن غیر مناسب میگویند و عاشقان کامل دم نمی زنند و ناشایست را بحد نسبت
میکند بنا بران گوید قوله

نیست دشنامی بصیاد ازل بجان
آندہ مرغ ہواگردان ز بھر دانہ را

معنی آنست اے جان من بسبب شدائد و بلیات سخن بے ادبانہ در حق معشوق مے گویی امین
بگفتن تو شایان آبخواب نیست چرا کہ دل تو مانند مرغ ہواگردان کہ بگرد دیدن دانہ فرود آید
مخض بدیدن نور شہود در دام عشق گرفتار گشت و اختیار شدائد و بلیات نمود پس اورا چه بزم

و در بعضی نسخه مصراع اولی چنین است **نسبت ساقی بصیا دازل وین جان من** **معنی آنست** که ساقی صیاد ازل و دام معشوقی دراز نموده و دانه نورشمو در روانداخته و این جان من مانند مرغ هواگردان که بجز دیدن خود را در دام افکند و این بار گران عشق قبول نمود پس ساقی صیاد ازل مرغ جان ما را باین وجه در دام آورد **قوله**

حافظ از زهد یابی توبه کرد پیش از آن | پس برو بکشای آخر شب در میخانه را

آخر شب سحر و اکثر عاشقان را تجلیات وقت سحر یا نیم شب میباشند **و** بروردن پیشین کلان دلبر خرگاه **و** وقت سحری آید یا نیم شب باشد **و** در میخانه عالم عشق که مشاهدات تجلیات است **معنی آنست** که اے محبوب من حافظ ازین زهد ریائی توبه کرده پیش از آنکه توبه فرمائی پس **قوله** چه مانده بر و در میخانه را بکشا و بمشاهدات تجلیات سرفراز نما منزل

صلاح کار کجا و من خراب کجا | بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا

اشکال این بیت در قافیه است بدانکه قافیه بر دو نوع است معمول و غیر معمول غیر معمول آنست که بے تصرف شایستگی قافیه در واقع باشد و معمول آنست که بے تصرف شایستگی قافیه نباشد و در اینجا قافیه مصراع دوم معمول است و آن آنست که بواسطه تصرفی شایسته قافیه گردد و این عیب نیست بلکه صفتی است که رویت و قافیه را امتزاج دارد چنانچه درین رباعی **هر چند زود بهر نامرادی دارم **لیکن** بغم عشق تو شادی دارم **و** اے دل چو غمست بجز و شادیت وصال شادی کن و غم مخور که با دیدارم **و** بدانکه اکثر کار و بار عاشقان بصلاح و تقوی صورت نمی بندد که بسا خیرادر صورت شمر نمایند و آن موجب طعن حاسدان میشود بنابراین گوید **معنی آنست** که بر سبزه کاری که مستلزم هستی است و دور از خدا پرستی است کجا و من خراب که در مقام نیستی جا کرده و خدا را بخدا اے می پرستم کجا بین که بین المیزبین تفاوت از کجا تا کجا که آتش کجا و آب کجا و یا آنکه از صلاح اصلاح کار دنیوی مراد باشد پس **معنی آنکه** اصلاح کار دنیوی کجا و من که از شوق آبی خراب گشته ام کجا و توجیه تحصیل آن صلاح کارندارم کجا پس صلاح من تقوی کجا بحق است و چون صلاح و تقوی ریائی را در طریقه رندی دخل نیست گوید **قوله****

چه نسبت است بزمی صلاح و تقوی | سماع و غلط کجا افتد ره باب کجا

رندی بے باکی و قطع نظر از اعمال نغمہ ریاب مراد گفتار معنی آنست کہ صلاح و تقویٰ را
 کہ مستلزم ہستی اند و از خدا پرستی دور اند باری کہ قطع نظر از اعمال کہ مستلزم نیستی و قرب مولا است
 چہ نسبت و سماع و عطا کہ قبل و قال زاہد آنست کجا و گفتار مرشد کہ بیان حقایق و معارف است
 کجا چون از زہد و ورع کا سہ پیش نیرود بہا بران گوید قولہ

و لم ز صومعہ بگرفت و خرقة سالوس | کجا است در میزان شراب ناب کجا

صومعہ در اصل معبد یہود است اما الحال در عرف عبادت گاہ است چہ از اہل یہود چہ از اہل اسلام
 سالوس مکر و فریب و یرمغان فنا و مقام رندان معنی آنست کہ دل من از شستن صومعہ
 و پوشیدن خرقة ریالی رنجیدہ شدہ کہ پیچ ازین کشوے نیست پس مقام رندان کہ مستلزم نیستی
 کجا و شراب ناب کہ کنایت از محبت خالص از کدورت غیرت کجا کہ آن متوجہ شویم و بطلب خود
 فائز گردیم چون مطلب عاشق یا دآوری معشوق است گوید

بشد ز یاد خوشش یا در روزگار وصال | خود آن کرشمہ کجاست و آن عتاب کجا

کرشمہ ظہور عتاب آگاہی دادن بتقصیر روزگار وصال مراد مشاہدہ کہ در عالم اطلاق
 داشتند چون بعالم تقید آمدند و آن مشاہدہ از ایشان بازداشت بجائے فراموشی است معنی
 آنست کہ یا در روزگار وصال کہ در عالم اطلاق داشتیم فرض کردیم کہ از یاد او رفت و فراموش شد
 خوش باد مرا و انا خود آن کرشمہ و آن عتاب کجا یعنی خوب اگر مشاہدہ ازلی باز داشتند لیکن گاہ
 گاہ ظہورے از تجلیات برائے خوش ساختن بندہ و عتابے بوائے اصلاح در امور مخالف کہ
 از من صادر شود می کردہ باشد و در بعضی نسخہ چنین دیدہ شدہ کہ اگر فتم ایچکہ زیادش برفت روز
 وصال چون سالکان در مقام محو محوی غنود میدانند کہ وصال شد و این بیت فیضی است
 کہ حاصل است در مقام صحو بعد المحو ضمیر خیمین راجع بدل میگوید کہ اگر چہ دل از بے انصافی روز
 وصال را فراموش کرد و قلق و اضطراب پیشہ نمود لیکن معشوق ہم از کمال استغنا کرشمہ
 کہ تجلی آم بصیر است و عتاب کہ تجلی اسم قہارت کہ موجب فنا فی العظم و بقاء شدنی فرماید و
 التفاتے نمیکند و چون حسن معشوق را بغیر از عاشق کے نداند گوید قولہ

ز روی دوست دل شہنشاں چہ سیاید | چراغ مردہ کجا شمع آفتاب کجا

روے دوست مراد خوبی و جمال معشوق دشمنان ظاہر پرستان چهر اراغ مرده اشاره
بدل دشمنان شمع آفتاب اضافه بیانیه مراد روے محبوب معنی آنست ظاہر پرستان خوبی جا
محبوب را چگونه دریا بند و ایشانرا با آن چه نسبت چنانچه چهر اراغ خصوصاً مرده را با آفتاب چه نسبت
چون معشوق گاه گاه لطف قهر آمیز بعاشق میکند که عاشق معذوران شد از دور رفتد بنا بران گوید قوله

بین سبب ز نخندان که پاه در دست | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

سبب ز نخندان مراد لطف قهر آمیز محبوب است چیت میدانی ز نخندان صفات به لطف کرد
قهر میماند بذات مہ است زہرے در میان بوی سبب بہ بڈی گرز و نبود ی این فسریب بہ
می نماید سبب بر مشیاریوست ہی رہا بد جان صدموسے بدست معنی آنست کہ جانب لطف
قهر آمیز محبوب کہ آن چاہیست در راہ مبین کہ ہر کہ متوجہ شد و فریفتہ رنگ و بویے او گر دیدار
پیش رفتن باز ماند و چون زندانیان خود را نشانند و در بعضی نسخہ بجایے مبین بہ بین نظر آمدہ
معنی آنست کہ جانب لطف قهر آمیز محبوب بنگر و بحر ص عنان مرکب بیش مبرکہ لطف قهر آمیز
محبوب اگر چه در ظاہر سبب و ارنخوش مینماید و مردم را فریفتہ رنگ و بوی مگر دانند انکہ الحقیقت
چاہ در راہ است کہ سالک را محبوس کردہ می ماند و از مطلب دور می اندازد و چوئل کہ سبب ز نخندان
عبارت از ہر یک مظاہر و تعینات اسم المفضل است کہ مانع وصول اند مخفی نماید کہ چون دقائق اسم
المفضل در ہمہ حسنات و سیئات مزجی است در بعض عیان و در بعض نہان پس سالک را باید کہ
بہمہ حال مراقب حال باشد تا مبادا کہ از غلبہ اسم المفضل از اعلیٰ عیتین با فضل السافلین رسد
مخفی نماید کہ در حسنات و دقائق اسم ہادی ظاہر و دقائق اسم المفضل در باطن و در سیئات عکس است
و چون موجب روشانی چشم عاشق غیر از خاک جناب معشوق نمیتواند بنا بران گوید قوله

چو کحل بنیش با خاک آستان شماس است | کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

کحل سرمہ کہ بر اے روشنی چشم در چشم کشند بنیش بمعنی دیدن چہ ہر امرے را کہ خواہند مصدر
کنندش ساکن در آظرا و در آرنند تا معنی مصدر دہد چون آمرزش و بخشش و اینجا از بنیش
مراد چشم از ذکر مظروف و ارادہ ظرف معنی آنست کہ چون روشنی بخش دیدہ من سرمہ خاک
آستان شماس است پس خود انصاف دہ کہ این جناب را گذارند توجہ بکہ آرم و نیز کحل بنیش

میتواند که مقوله روح انسانی بود باعتبار آنکه وجود خاکی موجب کمال خلافت فی العالمی جاعل
فی الکرسی خلیفه و خطاب بمشرد حقیقی و می تواند که بمرشد هم و چون کار عاشق ترک خواب و خور
و بی صبری شیوه اوست گوید قوله

قرار خواب حافظ طمع مداراید ست | قرار صیبت صبوی کدام خواب کجا

معنی بیت انظر است

نزل

لطف باشد گزینوشی از گداها روت | تاب کام دل به بیند دیده ماروت را

معنی آنست کدای محبوب من اگر از گداها که عاشقانند روے خود را بنوشی محض لطف تست
تا دیده ماروے ترا بکام دل خود به بیند چون عاشق مدام در شداند و بیات ست بنا بران گوید قوله

همچو بار و نیم دائم در بلای عشق زار | کاشکے هرگز ندیدی دیده ماروت را

باروت نام فرشته که عاشق زهره بود در لفظ ماروت تا مخاطب است معنی آنست که همچو
ماروت در بلاے عشق گرفتاریم و دائم زار و گریانیم کاشکے دیده ما هرگز روے ترانندیدندے تا بدین
روز سیاه نشندے چون گرفتاری عاشق غیر از حسن معشوق نیست بنا بران گوید قوله

کوشدی باروت در چاه نخدانش سیرا | مگر نگفتی شمه از حسن او ماروت را

ضمیر شین ز نخدانش بر زهره و آن زهره است همچنین ضمیر او و مصرع ثانی محمول بر قلب است
اے اگر نگفتی ماروت شمه از حسن او معنی آنست که باروت در چاه ز نخدان معشوق که زهره بود
که اسیر شدی یعنی که عاشق او شدی اگر نگفتی ماروت شمه از حسن او یعنی ما که عاشق روے
تو شدیم اگر شمه از حسن روے تو مرشد ما بیان نمی نمود پس گرفتاری ما محض بیان مرشد است
و قصه باروت و ماروت و طعنه زدن ایشان بر ایشان و فرو فرستادن حق ایشان را و عاشق
شدن شان بزین مطربه زهره نام و خم نوشیدن و زنا کردن شان بآن زن مشهوره است
و گویند که اول آن زن را ماروت دیده آمد به باروت گفت تا باروت عاشق شد و در نیست
که آن زن اسم اعظم ازینها آموخت و ببرکت آن بر آسمان رفت حق سبحانه او را مسح کرده کوی
ساخت و چون در همه عالم همه جا ظهور حسن و آواز عشق است گوید قوله

بوی گل بر رخاست گویا چمن باروت بود | بلبلان مستند گویا دیده ماروت را

معنی بیت انظر است و از این بیات بود مراد ... علامه ...

در باروت و ماروت تا در خطابست معنی آنست گلهما که در چپها ظهور نموده اند و یکی چپها معطر گردید
 گویا که در چپها روے تو بود یعنی ظهور گلهما و خوش بوے چپها از آثار و پر تور وے تست و بلبلان
 مست که در شور و غوغا اند گویا که دیده بانند که بر گل روے تو و اله و شیدا اند حاصل آنست که
 هر جا که آواز هسن و جمال است اثر و پر تو نور تست و هر جا که غلغله عشق است از ما سه ییل
 بدلربائی یک عشوه یافت از تو به مجنون به عشق بازی یک شیوه یافت از من به چون کار عشق
 احتمال شد اند و بلیات نمودن و عمر بسر بردن بغم و اندوه است و اینهم از برائے آنست
 تا روزے بوصل محبوب رسد و بر وے او بیند گوید قوله

میکشم چو روح جفا پیت ز بجران اصنم	روے بناتایه بیند حافظ ماروت را
-----------------------------------	--------------------------------

بجران جدای محبوب و دوری معشوق صنم بت را گویند که کافران عبادت او میکنند و آن در
 آراستگی و زیبایی و صورت حسن نهایت بنا بران معشوق را از روے آراستگی و زیبایی
 حسن صورت صنم گویند و مصرع ثانی خطاب روحست و هم جسم و از حافظ ما اگر روے بنما خطا
 روح باشد مراد جسم است و اگر مخاطب جسم است روح مراد باشد و تا ماروت یعنی تو هست و
 خطاب بمعشوق باشد معنی ظاهراست حاجت بقدر ندارد غزل

هنگام نوبهار گل از بوستان جدا	یارب مباد بچکس از دوستان جدا
-------------------------------	------------------------------

نوبهار ایام جوانی و نیز اوان بدایت سلوک و کشف تجلیات و صفای باطن گل مراد سالک
 بوستان مجلس پیرو در حالت محرومی از خود از صحبت پیرو خود و دور افتادن از مجالست او گوید
 که عجب حالے رویداده که هنگام نوبهار که اوان سلوک است رویداده و گل که کنایت از
 سالک است از بوستان که مجلس مرشد است جدا مانده و از وے دور افتاد چون جدائی مرشد
 مرشد را سخت کارست بنا بران در مصرع ثانی بیان آن نمود که بچکس از دوستان خود
 دور و مهور مباد چون کار عاشق در بجران محبوب بجز از گریه نیست گوید قوله

لبیل بناله در چمن آمد بصبی دم	از وصل گل چمن شواند خزان جدا
-------------------------------	------------------------------

معنی آنست عاشقانرا که شب و روز بزاری بسرمی بر عدعجب مدار که لبیل که عاشق مشابده
 گل است در چمن نالان و لغره زنان می آید و قتی که از وصل گل در خزان جدائی شود آری حدیث

هجرا معشوق را کسے داند کہ شبے از محبوب خود دور افتاده بود کہ حال کہ شودم گزیده گزیده
 داند و هجران معشوق عذابت عظیم کہ شدائد و بلیات روز حشر شمه ایست ازو کہ ناظم خود گفته
 حدیث ہول قیامت کہ گفت واعظ شہرہ کنایتست کہ از روزگار ہجران گفت ہ چون
 مدار کار بجلد بر فناست کہ ہ بیچس را نیست زین منزل گر بزہ از گداؤ شاہ وز برناؤ پیر ہ
 بنا بران گوید قولہ

دنیاست باغ کمنہ انسان چونو گلند | ہر یک ز شاخ عمر کند باغبان جدا

معنی آنست کہ دنیا باغی است کمنہ و انسان درو بمنزلہ گلچے است تروتازہ اما آخر الامر باغبان
 قضا و قدر ہر یکے را از شاخ عمر شان بر چیند و در محل عدم فرستد حاصل آنست کہ ہر کہ درین باغ
 و منزل بے بقا فرو آید و لباس حیات در بر کرد و عاقبت شربت گل نفس ذائقۃ الموت
 مراورایے باید چشیدہ درین باغ رنگین درختے نرسد ہ کہ ماند از قنایے بزرگان درست ہ
 پس وایے بر آنان کہ عمر خود را ببطالت و ضلالت بگذرانند و بلہو و لعب بسر برزند چون غے
 قوی تر و الے شدید تر مر سالک را از قوت عمر بطالت نیست گوید قولہ

افسوس کین چیا ہمارا یگان گشت | افسوس بگر آن کہ شود تن ز جان جدا

معنی آنست کہ افسوس کہ این زندگی را یگان گذشت از و نور غفلت ہجو خرد کل دنیا افتادہ ایم
 و بیچ بہ آخرت نبرد اہتم و افسوس دیگر آنست کہ مرگ در پیش است چون بمیرم و آنوقت ہم غم غفلت
 نیم و بیچس بسبب غفلت یادمانند چرا کہ قولہ

بسیار خفتہ اند وین خاک سیمتن | شاہان نوسوس بسے از جہان جدا

معنی آنست کہ درینجا کہ بسے سیمتن کہ گوی خوبی از خورشید ر بودہ بودند بسے شاہان
 کہ بغرور ملک و مال گردنکشی می نمودند و بسیارے از نوسوسان کہ بصفت ہنر قاصرات الطرف
 موصوف بودند خفتہ اند و با خاک یکسان گردیدہ اند و بیچس باحوال ایشان سے پرواز و
 و یاد ایشان نمیکند چون باید کہ قدم از روی عبرت در بنجان فانی نند کہ ہ ہر ورقے چہرہ
 آزادہ ایست ہ ہر قدمے فرق ملک زادہ ایست ہ گوید قولہ

ہشدار و پاسے بر سر آزادگان منہ | تنہا بہ کد خفتہ ازین خاکدان جدا

معنی آنست که اے سالک دمی بخود آئی و بهوش باش و پاپے بر سر کسانے که از قید جسم و جان
وزن و فرزند و خویش و اقارب و ملک و مال آزاد گردیده تنها بحد خفته اند منہ اے ایشانرا
فراموش مکن و بدعای غیر و فاتحه یاد نما و باحوال ایشان عبرت نما که لب از خفته چند خاک
مکن و فروختگارا فراموش مکن و تا که ترک حرص و ہوانماید بوصول دوست رسیدن مجال نیابان
گوید قوله

ترک ہوا و حرص مکن حافظا کنون | بہر وصال دوست شوا از خانمان جدا

ہوا آرزو سے نفس و کفئی النفس عن النفس معنی آنست کہ اے حافظ چون در راہ طلب دوست
در آمدہ باید کہ تارک حرص و ہوا باشی کہ حرص ہوی سدیست بزرگ و جہا بیت سترگ بلکہ طلب
وصول محبوب از خانمان کہ جسم و جانست آزاد باید گردید و بجلی فنا باید شد و تا کہ فانی نشود بدوست
نہ پیوند سے تو خود جہا پ خودی حافظ از میان بر خیز و اللہ اعلم رویتا لہا غزل

آفتاب از روے او شد در حجاب | سایہ را باشد حجاب از آفتاب

آفتاب کنایہ از محبوب مجاز باعتبار ظاہر و صورت و چون فی الحقیقت شمع است موہوم الاجرام
در مصرع ثانی بسایہ نسبت داد چون محبوب حقیقی تمام مخلوقات را از شعاع نور خودش روشن ساخت
و فیض رساندہ لاجرم در مصرع ثانی بافتاب نسبت داد کہ اظہر من الشمس باعتبار ظهور و ضمیر
او محبوب حقیقی حجاب اخفا و عدم سایہ مراد محبوب مجاز آفتاب محبوب حقیقی معنی آنست
کہ مجاز از ظهور حقیقت در حجاب آمد و آفتاب در زیر حجاب آمد و اظہر است کہ سایہ را حجاب آفتاب
سے شود ہمچنان مجاز از حقیقت و باید دانست کہ معشوقان مجاز از نظر سالک تا آن زمان است کہ ظہور
جمال محبوب حقیقی نشدہ و چون محبوب حقیقی جلوہ گری کرد ہمگی از نظر او محو شوند چو سلطان غرت
علم در کشد و جان سر بجیب عدم در کشد و چون در پیش ظہور ذات کائنات راتاب نیست گوید قوله

دست ماہ و مہر بر بند درخشش | ماہ ہمیرم چو بجشاید نقاب

ماہ و مہر محبوبان مجاز و سر تعلیات اسمای و صفاتی ضمیر شین درخشش بر مہر و ماہ ماہ ہمیر
محبوب حقیقی و تجلی ذاتی باعتبار استغنا و خونریزی معنی آنست کہ وقتی کہ سالک را مشاہدہ
محبوب حقیقی رو نماید محبوبان مجاز را پیش او قدر و قیمتہ نماند و یا آنکہ وقتی کہ تجلی ذاتی بر دل

سالک جلوہ کند تجلیات ہمائی و صفاتی را پیش از وجود نماید همه محو و منطس شوند و چون تجلی ذاتی موجب فنای سالک است بنا بران گوید قوله

از خیالم باز شناسد کسے | گم در آغوش با به بنیم شب بخواب

خیال صورت موهومہ کہ در دل گذر د آغوش سناست معنی آتشت کہ اگر آن محبوب حقیقی بود از شبها تجلی ذاتی خود از روی فضل و کرم عطا نماید از ظهور آئینان شوم یعنی در روشنی و ظهور آن چنان فانی شوم کہ کسے از صورت موهومہ مرا باز شناسد یعنی بجز صورت خیالیہ نہ پندار و باید دانست کہ عاشق می باید کہ جز بعاشقان صحبت ندارد و چون عاشقان درین زمانہ کمتر اند گوید قوله

شاہدان مستور و مستان بے شکیب | خانقہ معمور و درویشان خراب

شاہدان کنایہ از عارفان کامل مستان کنایہ از طالبان شکیب سبب سبب و آرام خانقہ جائے عبادت معمور آبادان خراب سرگشته و ویران و پریشان معنی آتشت کہ درین زمانہ عجیب حالے روی دادہ کہ عارفان کامل رو در نقاب آورده و مقلدان مستد نشین گشته اند و طالبان در طلب ایشان سر بہ بیابان نہاد و اند و خانقہ از مردمان مرائی پرورد و ایشان کہ کنایہ از خانقہ نشینان است خراب کہ بیج سوز و در آتشی ندارند و ہمہ بحصول و نیوی بگمارند و کجمل کہ در ایشان مراد طالبان و خراب از بیخبرہ کہ بیچکس نہ کہ ایشان را برادر رسانند چون حصول عاشق در عشق غیر از گریہ و زاری نیست بنا بران گوید قوله

خون دل در جام دیدم از سرشک | آبرو پر باد و ادم از شراب

معنی آتشت کہ در عشق آن معشوق چندان گریستم کہ دلم خون گشته بجای سرشک بیرون آمد و از عشق کہ نہان بود ظاهر شد و بسبب آن رسوائے عالم شدم چرا کہ بعاشقی مشهور شدم و بیج بجام دل نرسیدم و چون سوز و درد عاشق کس نتواند دریافت گوید قوله

سوز مستان گریہ اند محتسب | در دم از مستان زند آتش بر آب

مستان عاشقان کنایہ از خود و در مصرع ثانی کنایہ از چشمان محتسب کنایہ از منکر کہ مانع عشق است معنی آتشت کہ اگر منکر سوز عاشقان را در یاد و احوال نمایان معلوم نماید فی الحال از وودیدہ خود آبی بر آتش ایشان زند یعنی برین سوزندگی ایشان رحم آید و در بعضی نسخہ

در مصرع ثانی بجای مستمان میشان دیده شده یعنی اگر محاسب سوز مارا در یادنی کمال
برین سوزندگی ما بجای آب من زند علاج این سوزندگی ما غیر از من نماید و از انکار باز آید
چون گریه موجب حصول مراد است که **الْبُكَاءُ مَحْتَصِلُ الْمُرَادِ** بنا بران گوید قوله

اگر از دیده شد باران اشک | زیر و امن باز دارد چون سحاب

باران اشک اخذ آنه باین معنی آنست که هر که در عشق معشوق ریخ و جفا میبشد و درام بگیرد
و زاری میگذراند گوئیم محذور که این غم را عیش در پی است بموجب این **لَا مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** چنانچه
سحاب باد که دافع سحاب است از پس دارد و چون عشق دوستی است عظیم که طلب آن
بهمه کس لازم بنا بران گوید قوله

از برای باوه من باید زون | محاسب را حد حید و حساب

باوه عشق معنی آنست که عشق من است که از برای آن منکران را حد حید و بیشتر باید زون
که چرانه نوشیدند که حصول انسانیته موقوفه بے نوشی است چرا که ناظم خود جاع دیگر
فرموده **سَاءَ حَيَوانٌ أَنَّهُ نَوَسَنَهُ** و انسان نشود و چون از عاشقان ترک معشوقان
به بیخ وجه صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

حافظا و عطا و نصیحت گو مکن | ترک ترکان خطا بنود صواب

لفظ **گو** خطا بست و مخاطب محذوف و آن منکر است معنی آنست یعنی اے حافظا منکر
بگو بوعظ و نصیحت پیش میا از خجبت که ما عاشقیم و از عاشقان ترک معشوقان صوابست
بیت نظر کردن بخوبان دین سعادتست **مَعَاذَ اللَّهِ** کس از دین بگردد و نخل

تعالی الله که دولت ارم امشب | که آمد ناگهان و لدارم امشب

درین نخل حالت بیان بیط است و بیان دولت که در مصرع اول است در مصرع ثانی است

چو دیدم روسه نوش سجده کردم | بخدا الله نکو کرد ارم امشب

سجده کردن کنایه از فانی شدن است فرد در سجده که من نشود سر زتن جدا و دولت
و فاکتورش نام کرده اند **نُكُو** کرداری کنایه از سجده کردن است

انهای عیشم از جلاش بر آورد | ز نخبت خویش بر خور دارم امشب

بفصحا

نهال عیش اضافه بیانیه بر آورد بار و گردید بر خور و در فیض یاب قوله

بران عزمم اگر خود میسر و دوسرا که سر پوش از طبق بردارم مشب

عزم قصد معنی آنست که الحال سبب مشاهدات تجلی ذاتی بر آن قصد هستم که سر پوش یعنی پرده از نعته که در طبق دست دور کنم لا یسئرنی ارضی و لا سمائی و لکن یسئرنی قلب عبد المؤمن دوم انا الحق و سبحانی زعم اگر چه در گفتن آن سر بردارم قوله

کشند نقش انا الحق بر زمین خون کشا چون منصور ارگمن بردارم مشب

یعنی در مقام عشق بمنزله رسیده ام اگر بالفرض چون منصور حلاج بردارم کشند هر قطره که از نابزین چکد نقش نقش انا الحق گردد قوله

تو صاحب نعته من مستحکم لخی زکوة حسن خوشدارم مشب

بیم ساکن در خوشدارم بمعنی مفعول یعنی خوش دارم مرا - قوله

همی ترسم که حافظ محو گردد چه شور است این که در سر دارم مشب

محو گردد و فانی گردد و یاست لای عقل گردد شور یعنی غلبه مستی عزل

رباع وصل تو یا پدر ریاض رضوان آب از تاب بجز تو دارد شرار و وزخ تاب

معنی آنست که طلب عاشقان مر ریاض رضوان رانه از بهر تصور و حواس است بلکه از بهر تقاضاست که قال الله تعالی ان لقاء الله تعالی فی الجنة للمؤمنین الحق - قال علیه السلام سترون منکم مکاترون انکم لیکلة البکیر و چون وزخ از بجز تو تابست استعاذه ما از بهر حجب این است ناز و وزخ و یا آنکه بهشت با چندین آب و تاب است از جهت آنست که موعود ببقای نشت و دوزخ چندین تاب که دارد از آنجسته که موعود بهر آنست و چون مرجع همه موجودات حق است و همه فیض یاب از دست بنا بران گوید قوله

بحسن عارض قد تو برده اند پناه بهشت و طوبی و طوبی الام و حسن یاب

عارض یقین حقیقت محمدی قد تعین ثانی که صور علییه بود طون منی دل و بهشت روح و روح چون مرتبه اجمالیست منظر حقیقت محمدی شده و دل چون مرتبه تفصیلی است منظر تعین ثانی شده معنی آنست که بهشت و طوبی که مراد از آن روح و دل عارف است خوشی باد

این شور است

مرايش از انيكو جاے بازگشتي به تعين حقيقت محمدي و صور علميه كه بمنزله عارضه قد تواند پناه بره اند
اسے فیضیاب ازان ہاست تا آنکہ از بہشت مطلوبے عین بہشت و طوبیٰ و معبود بہشت نذریرا کہ مرجع ہمہ جود است
حق است چون کار عاشق مدام بگریہ و استغراق بخیاں معشوق است گوید قولہ

دو چشم من ہمہ شب ببار باغ بہشت | خیال ز گس مست تو بیند اندر خواب

دو چشم مبتدای موصوف جو ببار صفت او بتقدیر حرف رابطہ مصرع ثانی خبرش معنی آنست کہ
دو چشم من از کثرت دموع کہ بمنزله جو ببار باغ بہشت است ہمہ شب خیال ز گس مست در خواب
سے بیند گویا کہ اطرافش ز گس گشته و این رمزیت کہ ز گس برب بسوسے کار ندتا عکس گھما
رو نموده شود و موجب وقت شود و خیال درین مقام بفسخ نما است کہ بمعنی صور خوابی و خیال
بشریت نہ بکسر خاک بمعنی قوتی از قوای بشریت پس سوال کھے کہ گوید کہ جو ببار خواب ندارد
جاے نیافت برین تقدیر و نیز اینکه چشم من یعنی ذات من باعتبار مراد و در خیال ز گس مست
او کہ از روسے تمثیل همان ذات محبوب است ہمیشہ میباشد جو ببار بہشت ہمین حال دارند یعنی
ہمستان ذات عالی الدرجات اند و نیز ذکر خواب بطریق تزیین است چون نمود بہار
محض جمال اوست گوید قولہ

بہار شرح رخت اودہ است در فصل بہشت ذکر جمیل تو کرد در ہر باب

معنی آنست کہ در ہر فصل از فصلہاے کہ بہار روسے مینماید و گھماے زگانگ کہ بظہور سے آید
بیان رخ تست یعنی نمونہ از جمال تست و در ہر باب کہ از نیگوی و خوبی بہشت ذکر گفتند بیان
ذکر جمیل تست - بآید و آنست کہ عاشق را مدام از معشوق غم و اندوہ سے رسد و آن موجب
شکایت باشد چون شکایت از عاشق تا زیباست ببار ان شکایت بصوت شکر گوید قولہ

لب و دہان ترا سے بسا حقوق نمک | کہ ہست بر جگر ریش و سیدہ کباب

لب و دہان مراد منظر خطاب بمعشوق حقیقی کہ ظاہرست در منظر ہر زیرا کہ صوفی صاحب شہود
در ہر چہ نظر کند خدا را بیند و نمک انداختن بر جگر کنایہ از آزدن و بد گفتن میگوید کہ لب
و دہان ترا وقتے کہ قابل نمک نیا تجعل فیہا من یفشد فیہا گشتند حق نمک ایشان بر جگر
ریش عاشقان انا عرشنا الامانة پیدا آمد صاحب نریتہ گوید این ظلم و جہول ابارا ببار

با اینهمه طعمه آتجعل قیہنا خوشتر و سیرتواند بود که لب اشاره با سم مشکلم و دین عبارت از وجه است
 اسے ذات اللہ پس نمک برین تقدیرانہ کان ظلوماً جہنمی کا و چون مقام عشق را نہایت
 نیست و وصل معشوق بس و شوار بنا بران گوید قولہ

اب سوخت این دل خام و بکام دل ز سید | بکام دل بر سیدی ز تخته خوننا ب

خوننا ب اشک خون آلود معنی آنست کہ این دل بے استعداد ما در آتش مجرب سوخت بکام دل
 کہ شہادتست ز رسیدن کتم عشق از من نشد کہ با آن امید شہادت میداشتیم کہ من عشق و عفت
 و کتم تقدّمات شہید آرسے بکام دل میرسید اگر اشک خون آلود کہ موجب اظہار عشق است
 ز تخته اسے نگریستی و صبر کردی و آن از ما بطور نہ پیوست و چون بنظر حقیقت نگری ہر
 موجودات عاشق او ہستند بنوع و وجہ بنا بران گوید قولہ

اگمان مبر کہ بد ورتو عاشقان ستند | خبر ندرستی از احوال ز اہان خراب

معنی بیت ظاہرست چون بے مدد معشوق کار عاشق پیش نیر و گوید قولہ

مرا بد و ریت شد یقین کہ جو ہر لعل | پدید می شود از آفتاب عالمتاب

لب مراد لطف ہے لب کہ شیرین جو ہے شد لطف خداست + باغ جاہل زاب او نشود نماست
 و از لطف عشق کہ بندہ را پیچ لطف بہ ازان نیست کہ اللہ تعالیٰ عشق خود آشنا گرداند معنی
 آنست کہ مراد دور لب تو یعنی در عشق تو کہ آفتاب وار بر دل تافتہ و دل ما کہ شگنی را بود گداخت
 مانند جو ہر لعل گردانید پس بر یاقین شد کہ از تابش آفتاب لعل میگردد و نیز آنست کہ مرا تا نظر
 بر لبہاے تو کہ از شعاع آفتاب روے تو مانند جو ہر لعل مرغ و درخشان بیند مبرہن گشت
 کہ از تابش آفتاب لعل پدیدے شود چون سالک را باید کہ عمر بہ بطالت نگذرانند و عشق
 کہ موجب حصول معرفت است سعی باشد میگوید قولہ

مہل کہ عمر بہ پیودہ نگذرد و حافظ | بکوش و حاصل عمر عزیز را در پاب

معنی آنست کہ اسے حافظ خود را ضائع و بیکار مدار تا عمر بطالت نگذرد بلکہ سعی نما و حصول
 حاصل عمر عزیز کہ معرفت حق است و ما خلقتنا لبحق و لا لانس الا ليعبدون اسے

بکوش و حاصل عمر عزیز کہ معرفت حق است و ما خلقتنا لبحق و لا لانس الا ليعبدون اسے
 بکوش و حاصل عمر عزیز کہ معرفت حق است و ما خلقتنا لبحق و لا لانس الا ليعبدون اسے

اسے ہر کچھ عشق تو دارو ۱۲

صبح دولت مید کو جام همچون آفتاب | فرصت زین کجا باشد به جام شراب

دولت کنایه از وصل جام دل سالک یا مرشد جام شراب کنایه از حقائق و معارف معنی آنست که آنوقت وصال که اقتضای مشاهدات تجلیات کند صبح وارد مید دل که قابل این دولت بود کجا یا مرشد که بطفیل او میسر آید کولپس گویا آن دل یا آن مرشد را حاضر وقت یافته بعضی حال خود نوشتا و گفته وقت به ازان کجا خواهی یافت که بسوی او خواهی شتافت فیوضات سبحانی که در تو ودیعت نهاده اند ظاهراً گردان اتباع خود را فیض رسان و بیان حقائق و معارف فرماتا خوش گشته ط آن منزل نمایم چون عاشق را بوجوب آثار بنعمه زیک فحش بیان شکر آن کردن بر این جگر ترغیب کردن لازم است بنابراین گوید قوله

خانه بے تشویش و ساقی یار مطرب ندگوار | موسم عیش است دور ساغر و عهد شباب

خانه بے تشویش بے تعلقی وجود بکار و بار دنیا ساقی و مطرب مراد مرشد باعتبار اختلاف مقامات باعتبار بیان اسرار ساقی و باعتبار دلداری بشارتها مطرب پس میگوید و ترغیب طالبان سینا ید که مارا بے تعلقی دست داده و سر رشته مراد بدست افتاده که مرشد بیان معارف و حقائق میکند و این وقت موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب همچنین در ابیات آینده قوله

شاهد و ساقی بدست افشان مطرب کجاست | غمزه ساقی ز چشم پرستان بده خواب

شاهد و زنجلی ساقی معشوق و مرشد دست افشان رقص کنان مطرب ترغیب هندگان و آگاهان در طریق نغمه کنایه از ظهور و فضا و عدم التفات و مردمی و دلنوازی می پرستان بده خواب مضرب و متفکر ساخته قوله

جای امن یار ساقی و حریفان کجاست | کرده چشم مست ساقی می پرستان از خراب

حریفان یاران و حواس چشم مست ساقی کنایه از زنجلی ذاتی محبوب قوله

مجلس خاص است جای امن و نزهتگاه انس | اینک می نیمم به بیدار سیت یار بیا خواب

مجلس خاص بے فراحت رقیب جای امن محوره الامن از حوادث است معنی این چار بیت آنست که شادمانی جلوه کنان و ساقی معنوی می نوشتان چنانچه در گلشن یازست که اکابر گاه می بینند حق تعالی ساقی گشته شراب میدهد و ایشان چون آن شراب می نوشند خود دانی می گردند و این